

## حسین خلیلی

زیبایی غمگینی که مصرف می‌کنم  
شکوفایی درختی ست که ذهن زمستان را آشفته کرده است

هر چند در فصلی بعید  
انگشت فیروزه‌ای خورشید  
ابر را تکانی دوباره خواهد داد

من به این و آن اشاره‌ای نخواهم داشت

تعریف اتاق سبابه‌ی مرگی در گذر پوست  
و محیط بازو در کمر ساعت شنی ست!

وقتی ران گستره‌ی دویدن را از سراب و گریه پرمی کرد

مار باحافظه‌ای عتیق پیشانی‌ام را مرور کرد  
از بوی تو وارد شد در بینی و در رگ هام پوست انداخت  
رگ ترکید و پوست گشوده شد برابر خورشید

من مستحق‌ترین ضمیر این تشنگی بی‌حد بودم

ضمایر دیگر در کلمه‌های غایب فرورفته پراکنده می‌شدند  
این لحظه را دیدم زمانی در فضای بیداری صبحی دلگیر از ابریشم و مه  
گیسوی تو حتا لختی در شکاف بین انگشت‌ها مکث نکرد  
شن در ساعت سایش پیش می‌رفت  
رفته بودی با آن ها که می‌رفتند  
غم لحظه با من بود و خوشبختی‌ام  
مخلوط ترس و پنجره بود ترسی آغشته به ناخن و مویه

سنگینی هوای سوگ از جهت‌های بی‌نشانه می‌آمد  
و شش‌های دلهره از اتاق پر و خالی می‌شد

وقتی باد باد روانی آستانه‌ی زمستان تنهاترین درخت را شکوفت  
موج‌شن سر به اسکلت همیشه می‌کوفت

تش بادها گوشت تنم را برده بودند تا استخوان  
تسلیم شکل منحنی با شد

جز چشمی مبتلا به خوره  
و ابروی خیره در حفره‌ی عقرب

از نگاه یالی که باران را شانه می‌دید چه مانده است؟

حالا با جمجمه‌ای ساییده به سم باده‌ی شن  
اسکلت اسب را به تو تقدیم می‌کنم:

سرگردانی کویر  
در خواب دیوانه.